

## نسب نامه يك غزل حافظ

### جلوه آرزوی شاعر

در این چهل پنجاه ساله اخیر که اندیشه‌های نودرهمه شوون زندگی معنوی ما بتدریج راه یافته است، کم کم در عالم ادب و هنر هم برای ابداع و ابتکار ارزش و اعتباری بیش از اندازه قائل شده‌ایم. غافل مانده‌ایم از اینکه آنچه در روزگار پیشین هنر ما را به اوج کمال رسانید و امروز مایه آبروی ماست ابتکار و ابداع فردی نبود بلکه آن کمال در همه حال حاصل آن بود که هر هنرمندی کار متقدمان خود را سرمشق و نمونه می‌کرد و می‌کوشید که آن نمونه را بهتر و کاملتر کند، نه آنکه تجارب سابق را ندیده بینگار دیاحتی نسداند و نشناسد و باین حال مدعی شود که همه خطا کرده‌اند و هیچیک در خور اعتنا نیستند و اوست که می‌خواهد نخستین بار هنری را بنیاد کند.

دانستن این معنی اگر برای ایجاد هنر نو سودمند باشد، برای فهم و ادراک چگونگی تحول و تکامل هنر قدیم بی‌شک لازم است. کسی که می‌خواهد درباره ادبیات قدیم ایران نظری اظهار کند البته باید باین نکته متوجه باشد که آثار ادبی هر دوره نتیجه تحول و تکامل آنار دوره‌های قبل است و درباره هیچیک از بزرگان نظم و نثر فارسی حکمی درست نمی‌توان کرد مگر آنکه متقدمان ایشان را خوب بشناسیم و آثار همه را باهم بسنجیم و از روی این سنجش بتوانیم معین کنیم که فلان شاعر تا چه کجا از گذشتگان پیروی کرده و تا چه حد نتایج ابداع و ابتکار سلیقه شخصی را بر میراث کهن افزوده و در راه کمال چند قدم پیش رفته است.

مطالعه در چگونگی تحول و تکامل غزل فارسی یکی از اموری است که این نکته را برای ما بخوبی آشکار می‌کند. غزل عرفانی در ادبیات ما از قرن ششم با آنارسنائی شروع شد. شاید پیش از او نیز غزل سرایانی بوده‌اند که نام و آثارشان بهمانرسیده است، اما، از سنائی تا حافظ، غزل عرفانی فارسی در راه مستقیمی سیر کرد و تحولی که در آن روی داد جز تکامل نبود. هر سخنور غزل سرای بزرگی که در فاصله قرن ششم تا هشتم ظهور کرد نمونه‌های پیشین را سرمشق قرار داد و کوشید که آنرا کاملتر و زیباتر کند نه آنکه طرح تازه‌ای در اندازد و راه نوی پیش بگیرد.

نتیجه همین کوششهای متوالی و متمادی بود که غزل فارسی را در آثار

حافظ باوج رسانید و شاید نیز حاصل همین روش بود که پس از حافظ، غزل را با انحطاط و زوال کشانید.

امادر این منحصراً مجال آنکه از تحول و تکامل غزل در همه ادوار تاریخ ادبیات فارسی گفتگو شود نیست. صدها نکته در اینجا هست که بیان و اثبات هر يك فرصتی و مجالی می‌خواهد. آنچه اکنون ذکر می‌کنیم مثالی است برای یکی از موارد تکامل غزل. خوانندگان ما البته این غزل معروف حافظ را بارها خوانده و شنیده‌اند که مطلع آن اینست:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست ...

این غزل نه در قالب شعری، یعنی وزن و قافیه، و نه در معنی و مضمون و اسلوب بیان، حاصل اندیشه ابتکاری حافظ است بلکه دنباله يك سلسله تکرار و تقلید و تصحیح و تکمیل است که از سنائی آغاز شده و به حافظ ختم گردیده است.

مضمون کلی این غزل، یعنی تجلی صورت دلدار شوخ و شنگول و سرمست که زهد و تقوای شاعر عارف را بیازی گرفته است نخستین بار در غزل سنائی دیده می‌شود. پس از او همه شاعرانی که غزل ساخته‌اند این مضمون را اقتباس کرده و بشیوه خود با آن غزلی پرداخته‌اند.

نکته‌ای که ارتباط و پیوستگی این غزلها را هم اثبات می‌کند، علاوه بر مشابهت بلکه وحدت مضمون و معنی، یکی بودن قافیه است. اغلب غزل‌سرایانی که این مضمون را اقتباس کرده‌اند همان قافیه را که نخستین بار در غزل سنائی می‌بینیم اخذ و اقتباس کرده و بکار برده‌اند. بعضی از غزل‌سرایان نیز بسلیقه خود قافیه و روشی دیگر پیش گرفته‌اند، اما در این حال نیز چگونگی و وصف و بیان معنی، توجه ایشانرا به سرمشق اصلی خوب نشان می‌دهد.

قدیمترین نمونه این نوع غزل را چنانکه گفتیم در دیوان سنائی (متوفی سال ۵۴۵) می‌یابیم و آن اینست:

شور در شهر فکند آن بت ز نار پرست

چون سحر که ز خرابات برون آمد مست

برده راز دریده، قدح می در کف

شربت کفر چشیده، علم کفر بدست

شده بیرون ز در مستی از هستی خویش

نیست حاصل شود آن را که برون شد از هست

چون بت است آن بت فلاش دل رهبان کیش

که بشمشیر جفا جز دل عشاق نخست

اندران وقت که جاسوس جمال رخ او  
 از پس پرده پندار وهوی بیرون جست  
 هیچ ابدال ندیدی که درو درنگریست  
 که در آن ساعت ز نار چهل گز بنیست  
 گاه در خاک خرابات بجان باز نهاد  
 خاکبیزی را که از این خاک شود خاک پرست (۲)  
 بر در کعبه طامات چه لیک ز نیم  
 که به بتخانه بیاییم همی جای نشست

انوری (متوفی ۵۸۷) همین معنی و مضمون را در وزن وقافیه دیگر

بیان کرده است:

شهری از ولوله آورد بجوش	باز دوش آن صنم باده فروش
چون پرندوش نه ببش نه بهوش	صبحدم بود که میشد بوناق
چادر افکنده ز شنکسی بردوش	دست بر کرده بشوخی از جیب
زهره از باد سحر سنبل پوش	لاله از تابش می پروین تاش
دام دلها زده از مرزنکوش	دامن از خواب کشان در نرگس
او یکی چنک خوش اندر آغوش..	پیشکارش قدحی باده بدست
میر عالم بشنیدست بگوش	هم سه تا در عمل آورده بچنک
وای اگر شهر بر آشفتی دوش	قول ازین دست و چنان مطرب او
دوش گشتت بر آوازش نوش	ای بسا شربت خون کز غم او
کس در این فتنه نباشد خاموش	روستائی بچه ای شهر بسوخت

اما ظهیر فاریابی که در سال ۵۹۸ در گذشته این غزل را چنین ساخته

و در آن همان وزن وقافیه غزل سنائی را پیروی کرده است:

یارمی خواره من دی قدح باده بدست  
 با حریفان ز خرابات برون آمد مست  
 بدر میکده بگذشت و سلامی در داد  
 سرخم را بگشاد و در غم را در بست  
 دل هر دیو دل از ما که بدید آن مه را  
 گشت دیوانه و آشفته و زنجیر گسست  
 پشت بر صومعه کردیم وسوی بتکده رو  
 خرقة را پاره بکردیم وهمه توبه شکست  
 زلف زنجیر و شش کز سرایمان برخاست  
 رقم کفر بما بر بنشانند و بنشست

با حریفان قلندر بخرا بات شدیم  
 زهد برهم زده و کاسه بکف کوزه بدست  
 چون ظهیر از سر آن زلف گره بگشاید؟  
 که کمینه گرهی هست ازوپنجه وشت.

شیخ فریدالدین عطار (متوفی ۶۲۳هـ) همین قافیه را نگهداشته اما وزنی دیگر اختیار کرده است :

نیم شبی سیم برم نیم مست	نمره زنان آمد و در راشکست
هوش بشد از دل من کو رسید	جوش بخاست از جگرم کونشت
جام می آورد مرا پیش و گفت	نوش کن این جام و مشو هیچ مست
چون دل من بوی غم عشق یافت	عقل زبون گشت و خرد زبردست
نمره بر آورد و بمیخانه شد	خرقه بخم در زد و زنار بست
کم زن او باش شد و مهره دزد	رهزن اصحاب شد و بت پرست
نیک و بد خلق بیکسو نهاد	نیست شد از هست و شد از نیست هست
چون خودی خویش بکلی بسوخت	از خودی خویش بکلی برست
در سر عطار بلندی بدید	خاک شد و در ره او گشت پست

پس از عطار نوبت غزل ساختن در این معنی به خواجوی کرمانی (متوفی ۷۵۳) می رسد. او نیز همین قافیه را با وزنی دیگر بکار برده است :

سحر که ماه عقرب زلف من مست  
 در آمد همچو شمعی شمع در دست  
 دو پیکر عقربش را زهره در برج  
 کمانکش جادویش را تیر در شست  
 شبش مه منزل و ماهش قصب بوش  
 سهی سروش بلند و سنبش پست...  
 نقاب عنبرین از چهره بگشاد  
 طناب چنبری بر مشتری بست  
 بندوق ضیمران را تاب می داد  
 بعشوه گوشه بادام بشکست  
 سرشک از آرزوی خاکبوسش  
 دوان از منظر چشم برون جست  
 به لابه گفتهش بنشین که خواجو  
 زمانی از تو خالی نیست تا هست  
 چراغ صبح چون بنشست برخاست  
 فغان از جمع چون برخاست بنشست

پس از آنکه این تجربیات انجام گرفت نوبت آن بود که هنرمندی بزرگ  
برخیزد و از حاصل ذوق و اندیشه متقدمان خود بهره بگیرد و این مضمون و  
معنی را که بیش از دو قرن در غزل فارسی جلوه می کرد به زیباترین وجهی بیان  
کند. این هنرمند بزرگ حافظ بود.

حافظ (متوفی ۷۸۱) دو غزل باین مضمون سروده است. غزل نخستین  
اودر ترکیب کلام و شیوه بیان به غزل خواجو که در فوق ثبت شد بی شباهت نیست  
و شاید بتوان گفت که از او تأثیر پذیرفته است:

در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست

مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا

وز قد بلند او بالای صنوبر پست

آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست

وز بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست

شمع دل دمسازم بنشست چو او بر خاست

و افغان ز نظر بازان رخاست چو او بنشست

گر غالیه خوشبو شد در کیسوی او بیچید

وروسه کمان کش شد در ابروی او پیوست

باز ای که باز آید عمر شده حافظ

هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

سپس حافظ بار دیگر این مضمون را در غزلی دیگر تکرار کرده و در

اینجاست که شیوه دلکش و لطیف و استادانه او یکمال رسیده است. در این

غزل وزن همان وزن غزل سنائی است و نکته های دیگری نیز نشان می دهد

که اینجا حافظ به غزل آن سخنور بزرگ نظر داشته است. غزل اخیر

اینست:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگش هر بنده جوی و لبش افسوس کنان

نیم شب دوش بیالین من آمد بنشست

سر فراگوش من آورد و باواز حزین

گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست؟

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عاشق بود گر نبود باده پرست

برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مکیر  
 که ندادند جز این تحفه بما زور است  
 آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم  
 اگر از خمر بهشت است و گر از بادۀ مست  
 خندۀ جام می و زلف گره گیر نگار  
 ای بسا توبه که چون توبۀ حافظ بشکست  
 پدید آمدن این شاهکار ذوق و هنر که در ادبیات فارسی هم نظیرش  
 فراوان نیست حاصل گذشت دو قرن و نیم زمان و کوشش ذهن و طبع سخنوران  
 بزرگی چون سنائی و انوری و ظہیر فاریابی و عطار و خواجو بوده است تا سر  
 انجام نابغۀ هنرمندی چون حافظ بوجود آمده و چنین گوهر شہواری بگریبان  
 شاهد زیبای شعر فارسی آویخته است.  
 پ.ن.



### لالای قیپای شیراز

کا کارفته چشم روشن	لالالا گل آبخش
کا کام رفته خدا مراش	لالالا گل بخشش
بچه ام آروم نمیگیره	لالالا گل زیره
بکن کفش و بیا در خونۀ من	لالالا گل را چونۀ من
بده دستمال دستت یاد گاری	بکن کفش و بیادر روی قالی
به آب زمزم و صابون لاری	بده دستمال دستت تا بشویم
ز عشقت میکنم من باغبونی	گل سرخ منی شاله بمونی
همی که واشدی باد یگرونی	تو که تاغچه ای بوئی نداری
بزرکت میکنم یادت نییاد	لالایت میکنم و خوابت نییاد
بیای نازکش بنشسته خاری	عزیز کوچکم رفته بیازی ..
بدستمال حر بر رویش به بندید	به منقاش طلا خارش در آرید

مرد آوری عبدالملی دست غیب (شیراز)